

پیشخوان

نظری و گذری بر «حزب مردم به روایت اسناد»

تعطیل مشروطه با حزبی شه‌فرموده!

■ شاهد توحیدی



پس از کودتای ۲۸مرداد ۱۳۳۲، دو حزب سه‌ساخته مأموریت داشتند بی‌تحرکی موجود در فضای سیاسی ایران را تعدیل کنند. یکی از این دو حزب موسوم به مردم‌به رهبری امیراسدالله علم بود.

در اثری که هم‌اینک معرفی می‌شود، پاره‌ای از اسناد مربوط به این حزب ارائه شده است. این مجموعه از سوی فاطمه اورجی‌نیک‌آبادی و غلامعلی پاشازاده تدوین شده و مرکز اسناد انقلاب اسلامی به انتشار آن همت گماشته است. تاز نمای ناشر در معرفی این کتاب، به نکات بی‌آمده اشارت برده است: «پس از کودتای ۲۸مرداد۱۳۳۲، رژیم‌شاه احزاب و گروه‌های سیاسی مختلف مانند حزب توده که در دوره پیش از کودتا یا دوره نخست سلطنت وی در صحنه سیاسی کشور فعال بودند را سرکوب و در سال۱۳۳۶ حزب مردم و ملیون را جایگزین آنها کرد. از آنجاکه این احزاب از سوی دولت به وجود آمدند و به احزاب دولتی معروف شدند، از آن پس صحنه‌گردان عرصه سیاست ایران شدند. حزب مردم یا حزب اقلیت از ۲۶دربه‌پهشت۱۳۳۶ به رهبری اسدالله علم شروع به کار کرد و مرامنامه و اساسنامه آن تدوین شد. به دنبال آن، بسیاری از اعضای حزب توده، طرفداران مصدق و مخالفان دیگر رژیم و همچنین تشکل‌های کارگری، به حزب پیوستند و این تشکل، شعب خود را در اکثر شهرستان‌ها دایر و نخستین کنگره سراسری خود را در سال۱۳۳۹ برگزار کرد. با استعفاي علم از دبیرکلی حزب و جانشینی پروفیسور عدل در سال۱۳۳۹، حزب تحرک اولیه خود را از دست داد، ولی عدل با برگزاری کنگره‌های دوم و سوم حزب در سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۴۴ و همچنین برگزاری سمینارهایی مانند سمینارهای امور روستایی در



«ده۵۰ اسدالله علم، دبیرکل نخست حزب مردم در گفت‌وگو با محمدرضا پهلوی

سال ۱۳۴۶، حزب را سرپا نگهداشت و همچنان در راستای سیستم دو حزبی مورد نظر شاه در وقایع مهم دهه ۴۰ مانند اصلاحات امریکایی و انتخابات ادوار مختلف مجلسین به ایفای نقش در مقابل حزب اکثریت پرداخت. در سال ۱۳۵۰، عدل از دبیرکلی حزب مردم استعفا کرد و این تشکل دچار زوال شد، از این پس، افرادی مانند علینقی کنی، ناصر عمیری و محمدفضالی به دبیرکلی حزب منصوب شدند، ولی تلاش آنها برای ادامه فعالیت حزب به جایی نرسید تا اینکه در اسفندماه ۱۳۵۳ و با انصراف شاه از سیستم دوحزبی و اعلام تشکیل حزب رستاخیز به عنوان تنها حزب قانونی، به عمر حزب مردم خاتمه داده شد. اثر حاضر به بررسی و مطالعه حزب مردم در طول حیات تقریباً ۱۸ساله آن می‌پردازد که مطالب آن در دو بخش کلی با عناوین مدخل پژوهشی و اسناد ارائه خواهد شد…»

در بخشی از این تحقیق در باب زمینه‌های تأسیس حزب مردم چنین می‌خوانیم: «زمانی که موجبات تشکیل دو حزب سه‌فرموده مردم و ملیون فراهم گردید، دیگر حکومت سرکوبگر پهلوی، مشروعبیت قانونی و البته مقبولیت سیاسی و اجتماعی قابل اعتنایی در میان اکثریت جامعه ایرانی نداشت و هر چه زمان بیشتری سبری می‌شد با گسترش دامنه قانون‌گریزی، حکومت، فاصله و در واقع تعارضات سیاسی آن با مردم و کلیت جامعه ایرانی، عمیق‌تر و بازگشت‌ناپذیرتر می‌شد. بدین ترتیب درست برخلاف آنچه قانون اساسی مشروطه و متمم آن، شاه و مقام سلطنت را جایگاهی سراسر تشریفاتی بخشیده و آن را از هر گونه دخالت در امور کشور منع و مردود اعلام کرده بود، اینک محمدرضاشاه پهلوی نظیر آنچه پیش از آن در دوره حکمرانی استبدادگراییانه، قانون‌گر یزانه و مردم‌ستیزانه پدرش رضاشاه رخ داده بود، عملاً و رسماً به تعطیلی مشروطیت و به مضحک‌گرفتن قانون اساسی و متمم آن اقدام کرده بود…»

عاریخ

تاریخ ۶۰-۱۳۳۲



«ده۴۰ پهلوی دوم در حاشیه یکی از سفرها

ترس و واهمه فراوان از مواجهه با مشکلات و چالش‌هایی که در برابر هر حکومت‌گری ظاهر می‌شود، در زمره خصال پهلوی دوم به شمار می‌رفت.
وی در ماجرای عزل مصدق و انتصاب زاهدی، به رغم اینکه مقدمات قانونی آن مهیا شده بود، از کشور فرار کرد و ابتدا به بغداد و سپس به رم رفت. او حتی پس از دریافت خبر موفقیت کودتای ۲۸مرداد نیز از بازگشت به ایران بيمناک بود! از تصميم پهلوی دوم به اقدام در امريکا و کشاورزی در آن کشور، پس از فرار به رم خبر داده است.

توده‌ای‌ها تشکیل شود! در پایان تظاهرات، توده‌ای‌ها صدها مغازه را غارت و به مدارس و ادارات دولتی حمله کردند و عکس‌های شاه را پایین کشیدند و آتش زدند. توده‌ای‌ها حتی مجسمه‌های رضاشاه را پایین آورده و مقبره او را به لجن کشیده بودند!با شنیدن این خبرها حتی من امیدوار هم، امیدم را از دست دادم و شاه مرا به مشورت طلبید که برای زندگی آینده‌مان برنامه‌ای بریزیم. به من گفت: ما باید از این به بعد یک قدری امساک کنیم، چون من پول زیادی ندارم، با این پول شاید فقط بتوانیم یک مزرعه بخریم. پرسیدم تصمیم دارید کجا برویم؟ جواب داد: شاید به امریکا، مادرم و شمس آنجا هستند، امیدوارم برادرانم هم بتوانند از ایران خارج شوند و پیش ما بیایند. پرسیدم: پس تصمیم‌تان این است که همه باهم زندگی کنیم؟ جواب شاه این بود: اینطور ی می‌توانیم حتی‌المقدور صرفه‌جویی کنیم. بعداز اینکه از او پرسیدم آیا پولی که دارد برای زندگی ما کافی است؟ مداد برداشت و سه دنبال محاسبی‌ای مختصر و کمی تفکر گفت: برای خود ما کافی است، اما افراد خانواده ما بیشتر دارم یک مزرعه بخرم. به این ترتیب برادرانم هم می‌توانند همت کنند و معاش خانواده‌شان را تأمین کنند. من نمی‌دانم شاه در این نوع زندگی جدیدی که در نظر داشت، واقعاً خوشبخت می‌شد یا نه، ولی به هر صورت سرنوشت چیزی جز این رقم زده بود…»

■ **افسردگی عمیق در واپسین سالیان سلطنت**

داستان شاه در فرود دوم اما بس شنیدنی‌تر و ترازیک‌تر می‌نموسد. وی در دوران آوارگی، به «یهودی سرگردان» شباهت و لقب یافت! اغلب قدرت‌هایی که در دوران سلطنت به محمدرضا پهلوی نزدیک بودند، دروازه‌های خویش را به روی او بستند و از پناه دادن به سر باز زدند. اردشیر زاهدی داماد سابق پهلوی دوم که در این دوره با وی همراه و برای پذیرش او با امریکا در رازبنی بود، در این باره می‌گوید:

«من ۲۵سال تمام، به انحنای مختلف در کنار شاه بودم. من هم داماد شاه بودم و هم دوست صمیمی او. شاید کمتر مورد مشایبهی رایتوان یافت که یک نفر داماد حتی پس از جدایی و طلاق از همسرش، همچنان دوست صمیمی پدر همسرش باقی بماند. شاه آدم باهوشی بود، اما متأسفانه ضعف کاراکتر داشت و اصلاً به درد موقعیت‌های مشکل و مواقع اضطراری نمی‌خورد. او پادشاهی بود که برای مواقع آرامش ساخته شده بود. به محض آنکه مشکلی پیش می‌آمد، خودش را می‌باخت و سلسله اعصابش در هم می‌ریخت. دوست ندارم اکنون که او در این درونی‌تساقت و نعی‌تواند پاسخگو باشد، این حرف‌ها را بزنم، اما باید بگویم که در جریان حوادث ۲۵ تا ۲۸مردادماه سال ۱۳۳۲ هم خود را به کلی باخته بود و به همین خاطر از کشور خارج شد. هر وقت باهم تنها می‌شدیم، می‌گفت: اگر مرا آزاد گذاشته بودند، ترجیح می‌دادم در امریکا یک مزرعه بزرگ می خریدم و کشاورزی می کردم…! اشکال دیگر اعلیحضرت این بود که به قول اسناد اسامی مورد عاشت و حرف‌های دروغ اشخاص متعلق و چاپلوس را می‌پذیرفت. عکاس به استقبالش ما آمده بودند، اما هر چه چشم انداختیم از نظام نوری، سفیر ایران – که دو سال پیش از این ریاست تشریفات عقدکنان ما را به عهده داشت- اثری ندیدیم. معلوم شد نوری برای خوش خدمتی به مصدق، ترجیح داده برحسب اتفاق به کنار دریا برسد! این قبیل قضایا، دنباله پیدا کرد. به‌سه عنوان مثال، در رم اتومبیلی داشتم که با پول شخصی خودم آن را خریده بودم و در نظام نوری سیرده بودم، اما حالا از پس دادن کلید یک مرفی ارتش را امضا کرده است، فوق‌العاده عجیب‌اش شد و من این مطلب را به شاه گفتم و او یک جمله شاه، هرگز از یادم نمی‌رود. زمانی که در دنیا سرگردان شده بودم و می‌کوشیدم برای عمل جراحی و معالجه به امریکا بیایم و واشینگتن آن را راه نمی‌داد، در تماس تلفنی به من گفت: اردشیر جان! در این دنیای بزرگ آیا جایی برای پناه دادن من پیدا نمی‌شود؟ خود، عمیقاً دچار افسردگی بود. چه کسی را در دنیا سراغ دارید که از ابتلای خود به بیماری کشنده سرطان مطلع باشد و داروهای مخصوص بیماران سرطانی را مصرف کند و دچار افسردگی نشود؟ او در دو سال آخر سلطنت خود، به هیچ چیز علاقه و توجه نشان نمی‌داد و حتی خانم گیلدآ آزاد (طلا) دوست دختر مورد علاقه‌اش را هم ترک کرده بود. مشکل دیگر اعلیحضرت، بهادادن زیاد ایشان به زنان بود و به طور عجبی از زنان حرف‌شنوی داشت. متأسفانه نفوذ شهبانو فرخ روی ایشان و تصمیمات زنانه‌ای که شهبانو تحت تأثیر دوستان و فامیل خود می‌گرفتند، بزرگ‌ترین لطمات را بر سلطنت شاه وارد آورد. وی تا آخرین روز حیات، رضاقطبی را لعن و نفرین می‌کرد و می‌گفت: آن نطق‌کندایی را قطبی نوشت و به دست من داد تا بخوانم! اشاره ایشان به آن نطق معروف بود که مردم اسم آن را غلط کرد گذاشته بودند و شاه را به خاطر آن تحقیر می‌کردند…»

■ **اعلیحضرت عریضه انتقادی مرا پاره فرمودند!**

امیراسدالله علم وزیر دربار شاه، در عداد نزدیک‌ترین افراد به وی قلمداد می‌شد. او علاوه بر انجام وظایف رسمی خویش، مشکلات

عموماً جزئیات را به من می‌گفت تا به محمدرضا بگویم. مثلاً می‌گفت: من به سفارت مراجعه کردم و چنین نظراتی دارند که باید اجرا شود، نظر آنها چنین است، اینهارا به محمدرضا بگو… گاه که نظرات سفارت از طریق پرون و با واسطه من به محمدرضا گفته می‌شد و پذیرش آن برایش ثقیل بود، در چنین مواردی یک حالت انفعال و تمکین در او مشاهده می‌کردم. این حالت انفعال تا رفتن محمدرضا از ایران، در او وجود داشت. هر گاه محمدرضا مسئله‌ای را نمی‌پذیرفت، پرون امرانه و با حالت تحکم به من مطالبی را می‌گفت تا به او بگویم و حملاتی از این قبیل را به کار می‌برد، من می‌خواهم این کار بشود! پرون گاه حتی در حضور من نیز با محمدرضا چنین لحنی صحبت می‌کرد و اگر او موردی را نمی‌پذیرفت، می‌گفت: باید بکنی، وگرنه نتایج آن را خواهی دید…»

محمدرضا برای اینکه از شر پرون خلاص شود یا برای اینکه توهین بیشتری نشنود، می‌پذیرفت و به رغم این توهین‌ها، همواره در مقابل پرون حالت تسلیم داشت. رفتار پرون با محمدرضا، بی‌پروا و بسیار زننده شده بود. گاه با همین صراحت به محمدرضا می‌گفت: تو ارزش نداری که من با تو صحبت کنم! اوایل من انتظار داشتم که محمدرضا در مقابل چنین توهینی بی‌گفوت و دستور دهد او را سوار هواپیما کنند و به سوئیس بفرستند، ولی با تعجب می‌دیدم که محمدرضا سکوت می‌کرد و گاه تنها چند روزی قهر می‌نمود! این تمکین و تحمل را باید به حساب خوستار راکد شدن و توقف پرونده‌های‌شان می‌شد. در انتصابات مداخله جدی داشت و کار به جایی کشیده بود که دیگر برای عزل یا نصب یک مدیر کل، به محمدرضا احتیاج نداشت و رأساً انجام می‌داد و تنها برای انتخاب وزرا یا تحمیل نمایندگان مجلس، به محمدرضا مراجعه می‌کرد و حقیقاً همه نظراتش برآورده می‌شد. پرون در صحبت‌های خصوصی با محمدرضا و نیز در صحبت‌هایی که من حضور داشتم، به وضوح نظرات انگلیسی‌ها را می‌گفت، او

■ **نیما احمدپور**

روایت‌هایی که اطرافیان یک شخصیت تاریخی از او ارائه می‌کنند، می‌تواند تسهیلگر شناخت شخصیت وی باشد. خوشبختانه برخی از نزدیکان محمدرضا پهلوی، چنین کرده و راه را بر روان‌شناسی وی هموار ساخته‌اند. از این متون، خواننده را به منشن پهلوی دوم نزدیک سازد. امید آنکه تاریخ پژوهان و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ **ارنست پرون خطاب به شاه: ارزش نداری که من با تو صحبت کنم!**

وابستگی محمدرضا پهلوی به سیاست‌های انگلستان و تأثیرپذیری و انفعال گسترده در برابر آن، از جمله خصالی است که جمله معاشران وی گزارش کرده‌اند. این امر اما کاملاً طبیعی می‌نماید، چه اینکه او و پدرش، با اراده و موافقت دولت انگلیس به سلطنت رسیدند و در تعامل باهم، آنان به حیات سیاسی خویش تداوم بخشیدند. حسین فردوست، دوست صمیمی شاه کرئش پهلوی دوم نسبت به ارنست پرون (از وابستگان به سیاست انگلیس) را اینگونه توصیف کرده است: «دامنه دستورات پرون، همه عرصه‌ها را فرا می‌گرفت. اشخاص مهمی که در مراجع قضایی تحت تعقیب بودند (در دهه‌های وکیل، وزیر و امثالهم)، گاه پرون خوستار راکد شدن و توقف پرونده‌های‌شان می‌شد. در انتصابات مداخله جدی داشت و کار به جایی کشیده بود که دیگر برای عزل یا نصب یک مدیر کل، به محمدرضا احتیاج نداشت و رأساً انجام می‌داد و تنها برای انتخاب وزرا یا تحمیل نمایندگان مجلس، به محمدرضا مراجعه می‌کرد و حقیقاً همه نظراتش برآورده می‌شد. پرون در صحبت‌های خصوصی با محمدرضا و نیز در صحبت‌هایی که من حضور داشتم، به وضوح نظرات انگلیسی‌ها را می‌گفت، او

«امیراسدالله علم، وزیر دربار شاه در عداد نزدیک‌ترین افراد به وی قلمداد می‌شد. او علاوه بر انجام وظایف رسمی خویش، مشکلات و نیازهای خصوصی پهلوی دوم را نیز بر طرف می‌کرد! علم یادداشت‌هایی که دور از چشم مخدوم خویش به نگارش در آورد، بارها نسبت به کارآمدی و دوام سلطنت موروثی ابراز تردید کرده است. او در روزنگاشت ۲۵دی ۱۳۵۵اعلام می‌دارد که شاه‌نامه انتقادی‌اش درباره مسائل جاری کشور را پاره کرده است!



«ده۴۰ امیراسدالله علم در کنار محمدرضا پهلوی

ادوشنبه ۱۶ بهمن ۱۴۰۲ | ۲۴ رجب ۱۴۴۵ |

و نیازهای خصوصی پهلوی دوم را نیز بر طرف می‌کرد! علم در یادداشت‌هایی که دور از چشم مخدوم خویش به نگارش در آورد، بارها نسبت به کارآمدی و دوام سلطنت موروثی ابراز تردید کرده است. او در روزنگاشت ۲۵دی ۱۳۵۵ اعلام می‌دارد که شاه‌نامه انتقادی‌اش درباره مسائل جاری کشور را پاره کرده است:

«اما بعد به عرض رساندم که گرفتاری این است که ممکن است دشمن به خطوط داخلی ما رخنه کرده باشد، یعنی عدم رضایت بی‌جهت مردم که دستی‌دستی تراشیده‌ایم، جز رخنه دشمن به صفوف داخلی ما نیست. وگرنه چطور در کشوری که پیشرفته‌ترین قوانین اجتماعی را دارد و تحصیل و بهداشت مجانی و حتی یک وعده غذایی مجانی به محصلان مدارس داده می‌شود و تحصیلات در همه ردیف‌ها مجانی است، این همه عدم رضایت بر سر هیچ و پوچ به وجود آمده باشد؟ یعنی نبودن برق و ساعات ممتد خاموشی در پایتخت و ولایات، خوابیدن و ضرر هنگفت صنایع به علت نبودن برق، خرابی تلفن، نبودن خوارسار (جز خان)، بی‌اعتنایی به درخواست‌های مردم، مقررات خلق‌الساعه، گرانی درخت‌ها و غیره و غیره این را یا یک گروه دشمن در داخل ما به وجود آورده‌اند یا ندانم کاری و بی‌ایاقتی دولت. به گور پدر دولت لعنت که من خود آنها را اعضای سیا و غیره می‌دانم که خودبه‌خود در صف دشمن است. این همه پول را هدر دادیم که با یک حرکت عربستان سعودی مات شدیم و الان درد بی‌پولی داریم و باید کمربندها را ببندیم. اینها نفوذ دشمن، در داخل صفوف ماست. از لحاظ غلامی و بندگی عرض می‌کنم و پیشنهاد می‌کنم که شاهنشاه این پدرسوخته‌ها را به عنوان خائن یا بی‌ایاقت به زندان بیندازید که مردم لااقل نفسی بکشند. عرض کردم:

بارعبت صلح کن، از کید خصم ایمن نشین زان که شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است عرض کردم در این راه‌ها قدری بچشمیم و قدری تغییر جهت بدهیم، چنانکه در فرمایشات دیشب همایونی منعکس است… با ترس و لرز عرضه را بستم… ولی جسد می‌زدم به جای اینکه همسر وزه یا اغلب عرضه‌های مرا پس بفرستند، این عرضه را پاره خواهند فرمود. همینطور هم شده بود و آهمایون! بهادری معان دربار که کارهای جاری و این عرضه را برد، تعجب کرده بود. بسیار حیف شد که عرضه را پاره فرمودند. ناچار این خلاصه را نوشتم…»

■ **بسترت‌های روانی کنش و واکنش‌های شاه**

بی‌تردید ظریف‌ت‌های شخصی و تربیت‌های دوران کودکی و نوجوانی، از جمله نکاتی است که نهایتاً در شکل‌گیری شخصیت هر فرد، خود را نمایان می‌سازد. رفتار شاه در دوران سلطنت نیز از این امر مستثنی نیست و محصول ناتوانی‌های ذاتی و تجربیات وی در گذشته است. حسن فرامانی، پژوهشگر تاریخ معاصر ایران، این مقوله را به ترتیب‌پسی آمده تبیین کرده است:

«حسن فردوست در مورد استعداد شاه چنین می‌نویسد: محمدرضا در ریاضیات بسیار ضعیف بود، اصولاً اسامی فکدر کردن نداشت. او از همان کودکی، اهل تفکر عمیق و همه‌جانبه نبود. زود خسته می‌شد و بیشتر علاقه داشت پیشنهادات را بپذیرد، چون قبول پیشنهادها زحمتی نداشت. گفته فردوست نشان می‌دهد که محمدرضا ابتکار تفکر را به دست نیاورده بود و این ناشی از همان عامل خشونت و فشارهای روحی رضخان بر محمدرضا بود. اصولاً هنگامی که قدرت اسدالله در فرد ضعیف باشد، تمایل به مسائل کمی دارد. شرایط محیطی و تربیتی فرد، او را از ذهنیت کُنی به کیفی و از تحیل به استدلال سوق می‌دهد. محمدرضا در هر حله کُننی ایقانی ماند و بیشتر سعی می‌کرد خود را در این مراحل نشان دهد، به همین دلیل به ورزش روی آورد، آن هم نه برای سلامت و تناسب اندام، بلکه برای بالا بردن قدرت جسمی خود. محمدرضا با این نگرش، نابالغی خود را به اثبات می‌رساند. کسی که قرار است در آینده کشوری را اداره کند، بیشتر در ظاهر و اشکال باقی مانده بود. چنین نگرشی در ۲۷سال سلطنت او، به چشم می‌خورد. همینچنین علم در خاطرات خود آورده است: شاه از هر چه مطالعه است، متنفر است!… از مهم‌ترین علائم آسیب‌پذیری ساختارهای هوشی این است که اضطراب و ناامنی، وجود او را فرا می‌گیرد و نابالغ می‌ماند. هر یک از مراحل ساختارهای هوشی به فرد کمک می‌کند از جنبه‌های تحلیلی به منطق روی آورد و قدرت استدلال را در او زنده کند. دادوستد ساختارهای هوشی از مراحل پایین به بالا و نتیجه‌گیری از سوی مرحله نهایی هوشی باعث می‌شود که فرد بتواند قدرت تجرد و تعمیم را از طریق برداشت‌های خود از محیط داشته باشد، اما هنگامی که فردی در شرایط تربیتی سخت و خشن قرار می‌گیرد، تحیل در او به قدرت اولیه خود باقی می‌ماند و به بلوغ مورد نظر نمی‌رسد. انواع مختلفی از ناتمجاری‌های روانی، مانند خود بزرگ‌بینی و تخیل افراطی، ترس، اضطراب، ناامنی شدید، اختلالات جنسی، سوءتغذیه و افراط و تفریط در خواب، حالاتی است که فرد دچار آن می‌شود. شرایط تربیتی و محیطی، نقش بسیار زیادی در طی کردن مراحل هوشی در جهت درست یا غلط آن ایفا می‌کنند…»